

به نام خدا
سر آغاز

نگاه کنید:
همه فرزندان ما
با کتاب های خیس،
بر قایق های سوراخ
سوارند

آقا بلتی چند؟ چقدر گران؟
ارزان تر نمی شود؟ پنجاه تومن حساب
کنند، آنها که بچه هستند. معلم دلش
نیامده کودکان را دست خالی به خانه
باز گرداند، به امید کردنی در موزه آمده
بودند و برفته بودند، چرا که... معلم
ظاقت با این بچه ها را نداشته، میبوس از
داشتن یک گردش کوچک، خنده و
شادمانی در کنار همکلاسان، روزی به
یاد ماندنی سرمایه ی زمانی که دیگر
چیزی آدم را به سادگی خوشحال
نمی کند.

و معلم واقعی نمی شود این را از
بچه ها دریغ کند. بچه ها موالت باشند
اگر کوچکترین حادثه ای برایشان پیش
آید من قادر نخواهم بود تا همیشه بار
عذاب و چندان زایه تنهایی تحمل کنم
این مصفاة نیست.
یکی ذوق قایق سواری در استخر
پارک شهر، خانم معلم دست شما درد
نکنند، به خانه که بر میسم برای برادر
کریکمان تعریف نخواهم کرد دلش
می سوزد.
چه گردش هیجان انگیزی! چه
روز مینحصر به فردی! آقا خطر نداشته
باشند این دانه این استخرهایی که برای
بچه های همین حوالی می سازند،
معمولا قابل اعتماد نیستند.
یک گردش استثنایی، تقدیم به
کودگانی که هوس شادی و نشاط کرده
بودند و کودک کتاب به دست تقدیم
به کل و لای کتب لایروبی نشده ی
استخر پارک شهر!
خانم! کتاب هایمان خیس شد.
شما هم انگار کسی دارد ما را غرق
می کند.

این نخستین بار تیس که فرزندان
ما بر قایق های سوراخ سوارند، اول بار
نیست که تفریح معصومانه کودکانمان
به مرگ من انجامد، هیچ کس مراقب آنها
نیست، هیچ کس حتی هنگامی که آنها
هوس شادی نکرده اند هم، مراقبان
نیست، وقتی در پیاده روی راه می روند،
وقتی عرض خیابان با اتوبان را طی
می کنند و ماشینی درست نزدیک ایشان
ترمز می کند (یا همانجا هم ترمز
نمی گیرد)، وقتی سر کلاس نشسته اند،
یا در میز (یا میزین درستی) و
تخوردن روی جمعی بزرگ و هواپیما و
قطار، وقتی که پیش خانوادهاوند در
خانه هاین که از هراس زلزله بر
چار چوبشان می لرزند، وقتی که من
باز کشان آورده ی گزید بیماری من
گرفتار باز طبیعت، به یک اندازه است.
وقتی که از سر اتفاق، از پشت لجنه ها
من گذرند و بزرگی می شوند هم، باز
کسی مراقب آنها نیست، کسی برای
خطر هاین که زود و شب بر جانمان
خطرات می شود فرصت اعتراض ندارم.
همه در ماهی تاخیر و سهل انگاری
و بی اعتنائی و ناگامی و خود خورگی
تنها به رفتن و رفتن اشتباهات ماضی
مشغولند.
می گویند پس از حادثه ی سیل
سیاه سال گذشته ی اردیبهل، که پیش من
هواشناسی اعلام کرده بود و اقدر گفته
به بار آورده بود که مسجدها، هر وعده
میزبان چندین صاحب عزای من شدند
مستولان دلسوز یا هلی کوپتر از قوزان
مناطق سیل زده، دسته های گل، به زیر
می اتاخند.

در عصر ترقی ادبیات جایی برای رابعه وجود نداشت!

قرن چهارم هجری دوره درخشانی برای ادبیات ایران محسوب می شود در این عصر علوم دیگر نیز مانند ادبیات با پیشرفت روبرو شد و علمای ارزنده ای را برای قرون دیگر به یادگار گذاشت. نخستین شاعران بزرگی که به لهجه پارسی دری سرودند و زبان فارسی را زنده گرداندند در این عصر سر بر آوردند. کتب و کتابخانه ها رواج پیدا کردند و مورد استفاده شیفتگان دانش قرار گرفتند مدرسه های متعددی نیز بنا شد امرا و شاهان به تشویق و تکریم شعرا و گویندگان پرداختند و این اکرام تا بدان پایه رسید که اهالی ادب و شعر که عددهشان هر روز فزونی می گرفت، از زندگی مرفه و حتی پر زرق و برقی برخوردار شدند. نظم و نثر پارسی رواج پیدا کرد. خوشگذرانی های شاعران بی درد روزگار در شعرهاشان تجلی یافت. مجالس پر تجمل، عیش و عشرت، مدیحه سرایی و علاقه به زندگی مادی و کامرایی موضوع اشعار شد. شاعران آنقدر از دربار صله دریافت می داشتند که روزی به روز بر اندوخته ایات و ثروتشان به طرز شگفت انگیزی، می افزودند. رابعه در این عصر به دنیا آمد. هم زمان با شاعر بزرگی چون رودکی که عدد ایاتش از یک میلیون بیشتر بود و ثروتش را چهارصد شتر حمل می نمود. در حالی که برخی شاعران روزی به روز به وارد کردن لهو و لعب و مضامین نزدیک به آن که از زندگی روزمره شان سرچشمه می گرفت، در شعرهاشان، صله دریافت می داشتند رابعه ی جوان پنهانی از عشق خود می سرود و از برادر خود ایمن نبود.

حارث که خود در دربار با شکوه امیر سامانی شرکت می کرد و از بزم شعر همراه با الحان موسیقی که شاعران و خنیاگران بر پامی داشتند سیر مست می شد، شاعری و عشق بخواهرش را بر نمی تافت. رابعه نخستین زنی که پارسی را عاشقانه سرود، در بزم مجال ادبیات در قرن چهارم اندوهگانه سرود و جان داد، زیرا در آن هنگامه جایی برای او وجود نداشت و ایات اندکی از خود بر جای گذاشت. زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند

عارقان و شاعران از رابعه می گویند:

محمد هوفی، رابعه دختر کعب قزداری
گرچه زن بود اما به فضل بر مردان جهان
بخندیدی.
فارس هر دو میدان و والی هر دو بیان، بر
نظم تازی قادر و در شعر پارسی به غایت ماهر
و یا غایت زکاء خاطر... و او را مگش روئین
خواندندی و سبب این نیز آن بود که وقتی شعری
گفته بود.
خبر دهند که بارید بر سر آیوب
ز آسمان ملخ و سر همه زرین
اگر بیارد زرین ملخ برو از صبر
سزد که بارد بر من یکی مگش روئین
رضا قلی خان هدایت: رابعه مذکوره
در حسن جمال و فضل و کمال و معرفت و حال،
و حیده روزگار و فریده دهر و ادوار، صاحب
عشق حقیقی و مجازی...
عطار در الهی نامه ضمن پانصد بیت عشق
رابعه را از آغاز تا پایان سروده است
شیلی نعمانی نام رابعه را در شمار
سخنوران زمان خاندان سامانی یاد کرده



نخستین زن فارسی سوراخ

رابعه کعب قزداری معاصر رودکی بوده است. دختر کعب امیر بلخ، گرچه اشعار زیادی از او در دسترس نیست اما عشق و درد را به سادگی و زیبایی سرود و زندگی عاشقانه و دردمندانیش را دیگران، بعد از او به زیبایی سرودند. نخستین بار عطار بود که شرح حال رابعه را در الهی نامه ی خود به نظم در آورد.
رابعه بر ادبی بی نام حارث داشت که پس از پدر سرپرستی او را به عهده گرفت. روزی که رابعه بر یکی از غلامان برادرش عاشق گردید شاید دانست که عاقبت کارش به کجا خواهد انجامید. در غیر این صورت این همه سوز و حرمانی که در اشعارش پدید آمد از کجا سرچشمه گرفته است!
رابعه عشق خود را پنهان داشت و روزی به روز رنجورتر می گردید، تا آنکه پیروزی دلیل اندوه وی را جزو شد و رابعه خودداری را پایان داد و روز خوشش بر پیروزان بر ملا نمود. از آن پس پیروز شعرهای عاشقانه ی عاتق شاعر را به بکتاش غلام می رساند.
بکتاش نیز اسیر عشق رابعه گردید.
بعد حارث و بکتاش در جنگی شرکت کرده بودند. در میانه رزم بکتاش زخمی برداشت و نزدیک بود اسیر دشمن گردد. اما ناگاه زنی که روی خود بسته بوده به شرف دشمن زد و بکتاش را نجات داد. لشکر حارث پیروز شد. اما برادر و بکتاش هیچ کدام در این نجات یافتند که آن بر باز رابعه بود که در جنگ نیز از عشق پاسداری می کرد.
روزی رودکی بر حسب اتفاق رابعه را دید. رودکی شعرهایش را برای او خواند و رابعه نیز همین کار را کرد و رودکی از آن شعرها دانست که رابعه عاشق است و چون شعر رابعه بسیار مورد توجهش قرار گرفت در یکی از شعرخوانی هایش نزد امیر نصر سامانی، سروده های رابعه را خواند و بوالهوس گشت. نزد امیر نیز مقبول افتاد و از سراینده اشعار پرین و جو کرد. رودکی گفت این اشعار از دختر کعب است که بر غلامی دلپاخته است. حارث که در آن جشن حضور داشت از آن خواهر آگاه شد و از خشمش فرار وخته شد.
تا آنکه پدر، پیش از ترک آن نواز شد، حارث درباره آگاه شد و خواهر توحیه ها کرده بود، حارث آن را ناله زده گرفت و خود را به رابعه رساند. خواهر زاد در گرمابه ای لنگند و در همان داد تارکی دست او را بر بلند. بکتاش را نیز به جامی فرو افکندند.
رابعه در آن گرمابه که با سنگ و خشت در آن راسته بودند با خون خود و شعرهایش تنها بود. خون را جزو شعرهایش ساخت و بر دیوار نوشت، قاضی بر او غلبه کرد و در گذشت.

چند شعر از رابعه قزداری

عشق او باز اندر آوردم به بند
کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریایی کرانه ناپدید
کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری
پس که بیستند باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و انگارید قند
تو سنی کردم ندانستم همی
کز کشیدن تنگ تر گردد کمند

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کتاد.
بر یکی سنگین دلی نامهربان چون خویش
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
تا به هجر اندر بیچی و بدانی قدر من

کاشک تم باز یافتی خبر دل
کاشک دلم باز یافتی خبر تن
کاشک من از تو برستی به سلامت
ای قسوسا کجا توانم رستن

تذکره الاولیا - شیخ فریدالدین عطار
نیشابوری